

حق مادر

زکریا، پسر ابراهیم، با آنکه پدر و مادر و همه فامیلش نصرانی بودند و خود او نیز بر آن دین بود، مدتی بود...



زکریا، پسر ابراهیم، با آنکه پدر و مادر و همه فامیلش نصرانی بودند و خود او نیز بر آن دین بود، مدتی بود که در قلب خود تمایلی نسبت به اسلام احساس می کرد، وجدان و ضمیرش او را به اسلام می خواند. آخربرخلاف میل پدر و مادر و فامیل، دین اسلام اختیارکرد و به مقررات اسلام گردن نهاد. موسم حج پیش آمد. زکریای جوان به قصد سفر حج از کوفه بیرون آمد و در مدینه به حضور امام صادق علیه السلام تشریف یافت.

ماجرای اسلام خود را برای امام تعریف کرد. امام فرمود: "چه چیز اسلام نظر تو را جلب کرد؟" گفت: "همینقدر می توانم بگویم که سخن خدا درقرآن که به پیغمبر خود می گوید: "ای پیغمبر تو قبلا نمی دانستی کتاب چیست و نمی دانستی که ایمان چیست اما ما این قرآن را که به تو وحی کردیم، نوری قرار دادیم و به وسیله این نور هر که را بخواهیم رهنمایی می کنیم درباره من صدق می کند". امام فرمود: "تصدیق می کنم، خدا تو را هدایت کرده است". آنگاه امام سه بار فرمود: "خدایا خودت او را راهنما باش". سپس فرمود: "پسر، اکنون هر پرسشی داری بگو". جوان گفت: "پدر و مادر و فامیل همه نصرانی

هستند، مادرم کور است، من با آنها محشورم و قهرا با آنها هم غذا می شوم تکلیف من در این صورت چیست؟ امام فرمود: "آیا آنها گوشت خوک مصرف می کنند؟ او گفت: "نه یابن رسول الله، دست هم به گوشت خوک نمی زنند" امام فرمود: "معاشرت تو با آنها مانعی ندارد" آنگاه فرمود: "مراقب حال مادرت باش، تا زنده است به او نیکی کن، وقتی که مرد جنازه او را به کسی دیگر وامگذار، خودت شخصا متصدی تجهیز جنازه او

باش". در اینجا به کسی نگو که با من ملاقات کرده ای. من هم به مکه خواهم آمد، انشاء الله در منا همدیگر را خواهیم دید". جوان در منا به سراغ امام رفت. دراطراف امام ازدحام عجیبی بود. مردم مانند کودکانی که دور معلم خود را می گیرند و پی بدون مهلت سؤال می کنند، پشت سر هم از امام سؤال می کردند و

جواب می شنیدند. ایام حج به آخر رسید و جوان به کوفه مراجعت کرد. سفارش امام را به خاطر سپرده بود. کمر به خدمت مادر بست، و لحظه ای از مهربانی و محبت به مادر کور خود فروگذار نکرد. با دست خود او را غذا می داد و حتی شخصا جامه ها و سر مادر رامی شست. این تغییر روش پسر، خصوصا پس از مراجعت از سفر مکه، برای مادر شگفت آور بود؟ يك روز به پسر خود گفت: "پسر جان! تو سابقا که در دین ما بودی و من و تواهر يك دین و مذهب به شمار می رفتیم، این قدر به منمهربانی نمی کردی؟ اکنون چه شده است که با اینکه من و تو از لحاظ دین و مذهب با هم بیگانه ایم، بیش ازسابق با من مهربانی می کنی؟ پسر گفت: "مادر جان! مردی از فرزندان پیغمبر ما به من اینطور دستور داد". مادر گفت: خود آن مرد هم پیغمبر است؟ جواب داد: نه، او پیغمبرنیست، او پسر پیغمبر است. مادر گفت: پسر! خیال می کنم خود او پیغمبر باشد، زیرا اینگونه توصیه ها وسفارشها جز از ناحیه پیغمبران از ناحیه کس دیگری نمی شود" پسر گفت: نه مادر، مطمئن باش او پیغمبر نیست، او پسر پیغمبر است. اساسا بعد از پیغمبر ما پیغمبری به جهان نخواهد آمد". - "پسر! دین تو بسیار دین خوبی است، از همه دینهای دیگر بهتر است. دین خود را بر من عرضه بدار".

جوان شهادتین را بر مادر عرضه کرد. مادر مسلمان شد. سپس جوان آداب نماز را به مادر آور خود تعلیم کرد. مادر فرا گرفت، نماز ظهر و نماز عصر را به جا آورد. شب شد توفیق نماز مغرب و نماز عشاء نیز پیدا کرد. آخر شب ناگهان حال مادر تغییر کرد، مریض شد و به بستر افتاد. پسر را طلبید و گفت: "پسر، يك بار دیگر آن چیزهایی که به من تعلیم کردی تعلیم کن". پسر بار دیگر شهادتین و سایراصول اسلام یعنی ایمان به پیغمبر و فرشتگان و کتب آسمانی و روز بازپسین را به مادر تعلیم داد. مادرهمه آنها را به عنوان اقرار و اعتراف بر زبان جاری کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. صبح که شد، مسلمانانبرای غسل و تشییع جنازه آن زن حاضر شدند. کسی که برجنازه نماز خواند و با دست خود او را به خاک سپرد، پسر جوانش زکریا بود.

پاورقی:

ما أنت تدری ما الكتاب و لا الايمان ولكن

-«جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا

سوره شوری، آیه. 52

160 - 2 اصول آفی، جلد 2، صفحه 161 .

داستان راستان

تألیف: استاد شهید مرتضی مطهری